## درس ششصد و چهل و یکم

### *بحث در شناخت فصل (۳)*

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در اینجا بحثی هست که ظاهراً توضیح خارجی‌اش را قبلاً گفتیم. در بحث بعد مرحوم آخوند راجع به نفی اجزاء عقلیه در بسائط صحبت می‌کنند که مسئلهٔ جنس و فصل در بسائط خارجیه مثل مقولات، کم، کیف، عرض، اعراض به چه کیفیتی است و چگونه باید در آنجا لحاظ بشود. در مورد مرکبات خب مطلب به اینجا رسید که راجع به آن قدر مشترکی که بین انواع خارجیه هست مطلب خیلی قابل برای بحث نیست زیرا آن حقیقت مشترک با آن ابهام خودش می‌تواند امتیازی بین جنسیت و سایر اجناس به‌وجود بیاورد ولکن وقتی که مسئله دقیق می‌شود و تعیّن پیدا کند، اشکال در آنجا پیش می‌آید که آن معیِّن و مقوّم و فصل چه حقیقتی است که آن ابهام را به تفصیل تبدیل می‌کند و آن ماهیت مشترکهٔ مبهمه را به یک حقیقت مشخصه و متشخصِ خارجیِ قابل اشاره تبدیل می‌کند، صحبت در این است.

ما می‌توانیم برای انواع مختلف، یک شیء مشترک یا ماهیت مبهمهٔ مشترکی بیاوریم و به‌واسطهٔ آن بین این جنس که انواعی در تحت اوست و بین جنس دیگر اختلاف قائل بشویم لذا خیلی این مسئله قابل توجه نیست. صحبت در آنجایی است که این مسئله بخواهد مشخص بشود، فرض کنید شما به رفیقتان می‌گویید که فردا شب قرار است یک نفر به منزلمان بیاید خب حالا «این یک نفر به منزلمان بیاید» هر کسی را شامل می‌شود. این اهمیت مطلب در اینجا مشخص نشده است، مرد باشد یا زن باشد تفاوتی نمی‌کند، کاسب باشد یا غیر کاسب باشد تفاوتی نمی‌کند یک نفر قرار است بیاید حالا داعی برای اکرام متفاوت است و هر کسی داعی خاص به خودش را دارد.

ولی توضیح دیگری نسبت به این مطلب داده می‌شود که وقتی این فرد می‌خواهد بیاید شما حتماً باید بروی و فلان چیز را برایش تهیه کنی، این تصور می‌کند این کسی که دارد می‌آید اگر قرار باشد یک فرد عادی باشد، این توصیه را به من نمی‌کند که برو مثلاً فلان چیز را بخر، حتماً باید فردی باشد که مقداری خصوصیتش با افراد دیگر متفاوت باشد که چنین توصیه‌ای کرده است. بعد یک مقدار که می‌گذرد می‌گوید: حتماً خودت هم یک ساعت زودتر بیا و برو سماور را روشن کن و چایی آماده کن که همه چیز آماده باشد. می‌گوید که این‌همه افراد آمدند و رفتند ولی این تابه‌حال هم‌چنین سفارشی به ما نکرده است! کم‌کم مسئله پیش می‌رود

تااینکه یک‌مرتبه آن حقیقت معیّنه و مشخصهٔ شخص معلوم می‌شود که مثلاً مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌خواهد بیاید که یک‌دفعه همهٔ مافی‌الضمیر خودش را به‌وسیلهٔ این قضیه که حقیقت مشخّصه است برای انسان بیان می‌کند.

خب این در مقام فصلیت اعتباری نه فصلیت حقیقی خارجی که همان جنبهٔ انسانیت باشد بلکه فصلیت امتیازی بین سایر افراد که همان مسئلهٔ احراز مراتب عالیهٔ معرفت است ـ نه فصلیت انسانی عادی ـ را می‌گذارد در آخر می‌آورد و با گفتن او این ابهام تبدیل به یک تشخّص و تعیّن خارجی می‌شود و مسئله صورت خارجی پیدا می‌کند. بنابراین در تعاریف ما از روی ابهام و اجمال مسئله و مشکلی پیش نمی‌آید، صحبت در این است که وقتی آن اجمال و ابهام تبدیل به یک تعیّن و تشخّص خارجی می‌شود آنجاست که باید آن فصل حقیقی و واقعی صورت خارجی پیدا بکند.

یک وقت در زمان مرحوم آقا من در مشهد بودم و صحبت از تقلید و عمل به احکام و امثال‌ذلک بود. در مجلسی بودیم، شخصی که پانزده سال با مرحوم آقا ارتباط داشت یعنی پانزده سال است که مطالب را از یک هم‌چنین بزرگی شنیده، در مجالس شنیده، خصوصی شنیده، اتفاقاً پیش ایشان خصوصی هم زیاد می‌آمد، مسائل مختلفی شنیده؛ خصوصیات افراد، امتیازات افراد، فرق افراد، مراتب و کیفیت و... همه را شنیده است بعد یک‌مرتبه در آن مجلس گفت که چه اشکال دارد که آقای خوئی از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در این قسمت فقهی مثلاً در عبادات یا طهارات یا در معاملات اعلم باشند و یک نفر از ایشان تقلید بکند و از ایشان هم دستور بگیرد؟!

حالا اسم آن فرد ناقلِ این مطلب را نمی‌برم ولی وقتی این حرف را که زد انگار ما وا رفتیم و در آنجا برای من یک تکان بود؛ تکانی بود که عجب! پس یک هم‌چنین مطالبی هم در دم‌ودستگاه مرحوم آقا پیدا می‌شود! افرادی که پانزده سال با ایشان ارتباط داشته‌اند و صحبت‌ها و مطالب ایشان را شنیده‌اند و مراتب مختلف را تصور کردند حالا بعد از پانزده سال شخص هم‌چنین تعبیری می‌کند که خب حالا مثلاً آقای خوئی نسبت به ایشان اعلم باشند مگر اشکالی دارد؟! اصلاً تو می‌فهمی علم چیست و اعلمیت به چه می‌گویند؟! تو مثلاً با این تعبیری که می‌آوری می‌خواهی بگویی که چیزی سرت می‌شود؟! پس این پانزده سال چه‌کار می‌کردی؟! تو اول چه بودی؟! بعد از پانزده سال پیش ایشان بودن خروجی‌اش این است؟! خب آن پانزده سال قبل لابد خروجی چیزهای دیگر بود حالا که این‌همه اصلاح شده کار به اینجا رسیده است!

خیلی برای من جای تعجب بود و این یکی از مسائلی بود که من درنظر داشتم راجع به آن توضیح بدهم. البته خب یک مقداری راجع به این قضیه توضیحاتی در بعضی صحبت‌ها و نوشته‌جات دادیم ولی اگر خدا بخواهد لولا البداء در بحث اجتهاد و تقلیدی که در دست داریم آنجا نسبت به این موضوع می‌پردازیم و خواهیم

دید که اصلاً یک راه بیشتر نیست نه‌اینکه دو راه سه راه ده راه باشد، یکی هست و غیر از او دیگر هیچی نیست! یعنی همین‌که شخص احتمال می‌دهد چیزی می‌تواند قرین او قرار بگیرد مسئله تمام شد و دیگر چیزی برای گفتن و برای مطرح کردن باقی نمانده است! روی این جهت مطلب خیلی مطلب مهمی است و اصلاً هم بحث تحجر و تعصب و اینها نیست.

## تعصب داشتن ممنوع!

تعصب و تحجر همه‌جا غلط است حتی انسان روی حق هم که می‌ایستد نباید تعصب داشته باشد که حق همین است که الآن من دارم! نه، انسان به‌خاطر حق بودنِ حق باید به آن گرایش داشته باشد حالا هرجا می‌خواهد باشد. من مثال می‌زنم البته مثال من غلط است ولی از باب تقریب و تشبیه می‌خواهم بگویم؛ ما الآن تنها حقی را که در عالم می‌بینیم حقی است که مربوط به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است که حق همین است و جز این نیست، آن علی و بچه‌هایش و فرزندانش که الآن به امام زمان علیه‌السّلام رسیده است، امام زمان حق است و ما سِواهُ باطِل تمام! صفرِ صفر! دیگر چیزی نیست پس الآن حقِ مطلق و مطلقِ حق وجود حضرت است. ما به‌اضافهٔ با حضرت، همه چیز است.

## مظلومیت عرفا

این عبارتی که دیروز آقا سید ابوالقاسم خوانده بودند این عبارتی است که هروقت من به این عبارت فکر می‌کنم اصلاً حالم تغییر پیدا می‌کند و دیدگاه و فهمم تغییر پیدا می‌کند و مظلومیت عرفا بیشتر برای من محرز می‌شود که این عرفا و این بزرگان و این اولیاء، افرادی که اصلاً عین ولایت و متحد با ولایت و هم‌نشین و قرین با ولایت هستند ...، آن‌وقت یک عده نفهم و جاهل باید بیایند در کتاب‌هایشان اینها را جزء عرفای کذّابین بیاورند و مسخره کنند و غیر از آنها هم افراد دیگری، و بعد این حوزهٔ علمیه‌ای که دفاع از حق می‌کند همین‌طور مُهر سکوت بر لب و چشم پوشیده از کنار مسائل می‌گذرد. حالا اگر اشخاصی بیایند به یک نفر حرفی بزنند و حرف درست هم بزنند، حالا یک مقدار پس‌وپیش، دیگر زمین به آسمان می‌رود و آسمان بر زمین فرود می‌آید!

## مظلومیت امام زمان علیه‌السّلام

روزی خواهد رسید که این مطالب دیگر خریداری ندارد. ﴿أَلَيْسَ ٱلصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾[1] پیش‌بینی می‌شود که در آتیهٔ نزدیک إن‌شاءالله دیگر مسئله به کیفیتی درآید که واقعاً مردم به‌دنبال ولایت و طالب آن حقیقت مطلقه باشند و چشم و گوش خودشان را از این مظاهر و تبلیغات و این شعارها که فریب‌ها، نیرنگ‌ها، دوروئی‌ها، خودنمایی‌ها و تظاهرها در آنها نهفته است [دور نگه دارند] و من گاهی می‌گویم که اصلاً بابا از این امام زمان علیه‌السّلام ما کسی را مظلوم‌تر نداریم و همه داریم به اسم امام زمان هر کاری می‌کنیم. مردم نماینده وارد مجلس می‌کنند امام زمان را وسط می‌کشیم و می‌گوییم: ما تشکر می‌کنیم که شما آمدید و این را دربست امضاء فرمودید و مهر زدید و معلوم می‌شود که تابه‌حال از امام زمان در این قضایا و مسائل مملکت هیچ خبری نبود، دیگر آن‌قدر [گفته] شد که یکی از همین آقایان رفته بود و گفته بود که چه خبر است هر کاری می‌کنید در مملکت امام زمان، امام زمان را وسط می‌کشید؟! خب اگر امام زمان هست پس دولت قبلی هم امام زمان هست خب چرا دیگر فحش می‌دهید؟! چه کسی را دارید مسخره می‌کنید؟! دست امام زمان در آن هشت سال قبل بسته بود و فقط در سه سال شما دستش باز شد؟! یا در آن قبلی‌ها دستش بسته بود؟!

## عواقب بازی کردن با عقاید دین

این‌طور بازی کردن با عقاید دین حساب و کتابی دارد، آن‌قدرها هم خدا صاف ننشسته که هر کسی هر حرفی بزند.

## جملهٔ نشان‌دهندهٔ فصلِ مشخِّصه و معیّنهٔ علامه طهرانی

آن‌وقت این بزرگان را شما نگاه کنید ببینید چه مسئله‌ای دارند و [چه می‌فرمایند]: ما دنیا را و هرچه که در دنیا هست به اهلش دادیم و آخرت را و هرچه که در آخرت هست به اهل آخرت سپردیم و فقط از دنیا و آخرت ولایت او و هم‌نشینی با او را گرفتیم و خدایا تو می‌دانی که ما غیر از این نداریم.[2] این واقعاً یک کلام و

---

[1] . سوره هود (۱۱) آیه ۸۱.
ترجمه: «آیا صبح نزدیک نیست؟!» (محقق)

[2] . معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۸۲:
«خداوندا تو می‌دانی و از ته ضمیر ما خبر داری که نه تنها ما شفاعت را قبول داریم! بلکه غیر از امید به شفاعت موالی خود چهارده معصوم پاک چیز دیگری در بساط نداریم! ولایت آنان و برائت و بیزاری از اعدائشان، سر لوحه لوح ماست که قبل از نوشیدن شیر در ما بوده، و پس از مرگ هم برون نخواهد رفت. دنیا و ما فیها و آخرت و ما فیها را به اهلش و به طالبانش سپردیم، و غیر

جمله‌ای است که ما باید این را بنویسیم و روی میزمان بگذاریم. من این کار را نسبت به بعضی از این اعلان‌هایی که هست خواهم کرد و در نظرم بود ولی فراموش کرده بودم. همین یک جمله نشان‌دهندهٔ فصلِ مشخِّصه و معیّنهٔ مرحوم آقا است همین یک پاراگراف و همین ایشان را از بقیهٔ طبقات و تازه به دوران رسیده‌ها و صاحب کتب و تألیف‌ها جدا می‌کند و همه را در یک طرف می‌گذارد و همه را علیٰ مراتبهم در کنار می‌گذارد و این نشان می‌دهد که آن حقیقت عالیه و راقیه چه باید باشد.

آن‌وقت حالا شما نگاه بکنید همین‌ها می‌گویند: خب حالا آخرت را کنار بزنیم یعنی چه؟! بله، از روی ادب و احترام می‌گویند که بله هرچه فلان و ... ولی حالا تو را در آخرت ببرند و دوتا گلابی و سه‌تا حورالعین نشانت بدهند و فلان و این حرف‌ها، باز هم همین را می‌گویی؟! اینها چه چیزی را ادراک کردند؟! واقعاً اینها چه لذت و مرتبه‌ای را ادراک کردند که دیگر هر لذت و نعمتی که صورت خارجی به خود بگیرد ـ چه صورت دنیوی و چه صورت اخروی ـ برای اینها خنده‌آور است. اینها از صورت گذشته‌اند و مراتب آخرت مراتب صورت است منتها آن مراتب مختلفهٔ هشت‌گانهٔ بهشت و اینها از نقطه‌نظر کیفیت تجرد و صورت تفاوت می‌کند.

## جنت منتخب اولیاء

## تعریف جنة الذات

جنتی را که اینها انتخاب کردند جنة الذات است، جنة الذات هم همان در زیر سایهٔ ولایت است، اینها او را انتخاب کردند و او هم که صورت ندارد و اینکه او را انتخاب کردند نه‌اینکه آمدند چشمشان را بستند بلکه رفتند، چشیدند، دیدند، لمس کردند و حس کردند و بر همهٔ دنیا و آخرت و ما فیهما هم می‌خندند بعد هم آمدند گفتند که ما رفتیم و دیدیم و از پیش خودمان هم حرف نمی‌زنیم، واقعیت و حقیقت را داریم بیان می‌کنیم. حالا ما در سر همدیگر می‌زنیم و در این قضایا و مسائل گیر هستیم.

## معنای تقلید کردن در احکام شرعی

خلاصه ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم این آقا بعد از پانزده سال خدمت مرحوم آقا بودن می‌گوید که چه اشکال دارد آقای خوئی اعلم باشد؟! حالا آدم از او تقلید می‌کند ولی از ایشان دستور می‌گیرد! تقلید یعنی چه؟! یعنی جنابعالی نمازی را که داری می‌خوانی، ارتباطی که داری برقرار می‌کنی، ربطت با خدا را داری از او می‌گیری،

---

از محبّت خالص و بی‌شائبهٔ این خاندان نه طلبی است و نه مطلوبی.»

معنایش این است! تو با خدا از آن دریچه داری ربط پیدا می‌کنی. قضیه این است! دو جا، دو قسم، دو مورد، مسائل فقهی را از او می‌پرسیم و یونسیه و لا إله إلا الله را از ایشان می‌گیریم یعنی چه؟! خب تو که همه را برداشتی به او سپردی و بعد یک لا إله إلا الله و یونسیه در انتها ماند خب اینها را هم از او بگیر، او هم که نمی‌گوید: نگو، می‌گوید: بگو آقا، صلوات بفرست، لا اله إلا الله بگو، استغفار کن، هرچه می‌خواهی بگو، ذکر است!

از اینجا معلوم می‌شود که اصلاً او این فصل ممیز را که باعث مشخص شدن این هست نفهمیده است و در همان ابهام باقی مانده است. یک چیز مبهم! لذا می‌گوید که همه دارند در راه هدایت می‌کنند و همه خوب‌اند و همه به‌دنبال «كُلُ مَن فی الوُجودِ یَطلُبُ صَیدا»[1] هستند، حالا تو یک تکه‌اش را از او بگیر و یک تکه‌اش را از این بگیر و یک تکه‌اش را از دیگری بگیر و صلوات بفرست و پی کارش برود تا قضیه تمام شود، این چیست؟ این همان در ابهام ماندن است، در جنس مشترک ماندن است، در همان مسئلهٔ مجمل واقع شدن است و این مطلب است. شما خیال می‌کنید که جنس مشترک و فصل فقط مربوط به اعیان خارجی است؟! فصل ممیز در واقع همان حقیقت وجود انسان را تشکیل می‌دهد و بحث باید آنجا برود.

## فصل انسان به میزان تجرّد نفسانی او

البته مرحوم آخوند در بعضی جاها که اشراقاتی به او می‌خورد راجع به این قضیه صحبت می‌کند که اصلاً آن فصل انسان به آن میزان تجرّد نفسانی است که شخص با مبدأ خودش پیدا می‌کند آن فصل ممیز است والاّ بقیهٔ افراد حیاتشان حیات حیوانی است و اگر شخص به آنجا نرسد در همان حیوانات باقی می‌ماند! واقعاً دارم می‌گویم! واقعاً شما تصور بکنید این افرادی که در این دنیا می‌آیند و می‌روند ـ حالا چه مسلمان و چه غیرمسلمان از افرادی که داریم می‌بینیم ـ واقعاً اینها موقع مردن انسان هستند؟! آدمی که یک عمر دروغ گفته، کلک زده، سر مردم کلاه گذاشته، جنایت کرده و هزاران نفر را کشته و برایش اصلاً مسئله‌ای نبوده مثل همین جانیان تاریخ، حالا این آدم دارد از دنیا می‌رود و نعوذ بالله یک سگ و گرگ هم بیایند کنارش بمیرند واقعاً اینها به خدا نمی‌گویند که خدایا این اشرف بر ماست یا ما اشرف بر این هستیم؟! خب این گرگ مگر چه‌کار کرده است؟! وقتی گرسنه می‌شد می‌رفت یک خرگوش می‌خورد چون غذایش بود خب [اگر قرار بود نخورد]

---

[1] . الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵:
كُلُّ مَن فی الوُجودِ یَطلُبُ صَیداً *** إنَّما الاختِلافُ فی الشَّبَکاتِ
«تمام کسانی که در عالم وجود موجودیّت دارند، دنبال صیدی می‌گردند. فقط و فقط اختلاف و تفاوت میان ایشان، در کیفیت دام‌هائی است که می‌گسترند و شبکاتی است که در آن صیدشان را گرفتار می‌کنند.»

خدا باید شکم این را علف‌خوار درست بکند! خود خدا گفته برو خرگوش بخور، اگر گوسفند در گله پیدا کردی برو بخور، حالا یک شخص جانی قسّی القلب دارد می‌میرد و کنارش هم این گرگ دارد می‌میرد، واقعاً ما می‌توانیم این جانی و قاتل و از هر درجهٔ انسانی منحط شده را بیاوریم و با آن ذئب در یک کفهٔ ترازو قرار بدهیم؟! کجای این شخصِ قاتل به این مراتب انسانی می‌خورد؟! لذا این در روز قیامت با همان جنبهٔ حیوانی محشور می‌شود.

## معنای أعمَىٰ در آیهٔ ﴿قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرتَنِی أَعمَىٰ وَقَد كُنتُ بَصِيرًا﴾

﴿قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرتَنِی أَعمَىٰ وَقَد كُنتُ بَصِيرًا﴾[1] ﴿أَعمَىٰ﴾ در روز قیامت یعنی همین، یعنی فصل انسانی را ندارد. ﴿وَقَد كُنتُ بَصِيرًا﴾؛ من چشم داشتم می‌دیدم و بین حق و باطل تشخیص می‌دادم ـ ﴿كُنتُ بَصِيرًا﴾ یعنی این [فصل انسانی را دارم]، نه‌اینکه چشم داشتم! ـ بین مجاز و حق در این دنیا را تشخیص می‌دادم ولی الآن هیچی را نمی‌فهمم، الآن فقط یک طرف را می‌فهمم و آن‌هم عذاب است. ﴿وَقَد كُنتُ بَصِيرًا﴾؛ ما در دنیا می‌فهمیدیم، خدا می‌گوید: بله، شما بصیر بودید ولیکن به‌کار نبردید. این فصل، فصلی است که باید به او پرداخت اما راجع به سایر فصول و اینها خب دیگر آن مطلبش فرق می‌کند حالا این چند خط را بخوانیم و بحث بعدی إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد باشد.

فَكُلُّ مَعنَی إذا اعتُبِرَ مَعَهُ مَعنَی آخَر فَإن كانَ مِمّا يُغايِرُهُ بِحَسَبِ التَحَصُّلِ و الوجود فَذلِكَ المَعنی لَيسَ فَصلاً لَه ـ بَل عَرضاً خارِجاً عَنه و إن كانَتِ المُغايِرَةُ بَينَهُما باعتبارِ الإبهام و التحصل كان فصلاً ـ قال الشيخ فی إلهياتِ الشِفاء العَقلُ قَد يَعقِلُ مَعنَی يَجوزُ أن يَكونُ ذلِكَ المَعنی نَفسُهُ أشياءَ كَثيرَة كُلُّ واحِدَةٍ مِنها ذلِكَ المَعنَی فی الوُجود فَيَضُمُّ إلَيهِ مَعنًی آخَر يعين وجوده بِأن يَكونَ ذلِكَ المَعنی مُضمَناً فيه و إنَّما يَكونُ آخَر مِن حَيثُ التَعَيُّنِ و الإبهام لا فی الوُجوُد انتهی.[2]

هر معنای مبهم و مجملی را که همراه با او معنای دیگری که بتواند او را تعیین کند اعتبار بکنیم، اگر این معنا به‌حسب تحصّل ماهوی و وجود خارجی، مغایر با اوست، این معنا فصلِ او نخواهد بود بلکه یک عرض است مثل اینکه بگوییم که انسان، حیوانی است که دائماً در حال حرکت است، درس می‌خواند و غذا می‌خورد اینها لازمهٔ انسان نیستند بلکه عوارضی هستند که بر انسان عارض می‌شوند فصل نیستند، حالا در وجود با همدیگر مقارن هستند.

و إن كانَتِ المُغايِرَةُ بَينَهُما ... حالا اگر بین آن معنای مبهم و بین آن معنای دیگر مغایرت به ابهام و تحصّل بود یعنی آن معنای دیگر می‌آید و مصداق برای آن معنای اول را روشن می‌کند، حقیقت او را برای

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۱۲۵. معادشناسی، ج ۵، ص ۴۰:
«ما او را در روز قیامت کور محشور خواهیم کرد.»

[2] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۵ و ۲۶.

انسان بیان می‌کند و آن ابهام را تبدیل به تفصیل می‌کند، مثلاً می‌گویند که برنج چیست؟ می‌گوییم که برنج یک نوع مادهٔ غذایی است. این مبهم است! خب نخود و عدس و گوشت و... هم مادهٔ غذایی هستند، برنج یک نوع مادهٔ غذایی است که ـ این «که» معنای دیگر می‌شود ـ دارای نشاسته و خواصِ درون خودش است که با بقیه فرق می‌کند، اینکه دارای نشاسته و این خصوصیات هست که در دیگری نیست، حتی ممکن است دیگری نشاسته هم داشته باشد ولی این خصوصیاتی که همراه با نشاسته دارد مثلاً ویتامین ب و چیزهای دیگر که در خصوص این هست و در دیگری نیست، اگر مغایرت بین این مادهٔ غذایی و بین آن معنای دیگر فقط مغایرت در ابهام و تحصّل است، آن مادهٔ غذایی مبهم و مجمل است ولکن آن معنای دیگر روشن است و یک واقعیت خارجی را برای انسان بیان می‌کند، این فصل می‌شود؛ آن معنایی که اضافه شده فصل است.

قال الشیخ فی إلهیاتِ الشِفاء ... شیخ در الهیات شفاء این‌طور می‌گویند: عقل گاهی اوقات معنایی را تعقل می‌کند که جایز است این معنا خودش اشیاء کثیره‌ای باشد، یک ماهیت مبهمی باشد که انواع زیادی دارد. هرکدام از این اشیاء کثیره همان معنای اول است که در وجود تجسم پیدا می‌کند.

فَیَضُمُّ إلَیهِ مَعنًی آخَر ... پس معنای دیگری را به آن معنای دیگر ضمیمه می‌کند که این را از ابهام به تفصیل و تعیّن دربیاورد و تعیّن خارجی را برای این حاصل کند.

بِأن یَکونَ ذلِکَ المَعنی مُضَمَناً فیه ... به این نحو که این معنای مبهم، درون این معنای دوم باشد؛ یعنی معنای دوم معنای اول را تضمین کند و معنای اول در همان معنای دوم متضمن باشد، جنس در همان معنا متضمن باشد. و این معنای دیگری که ضمیمه شده و معنای اول را از ابهام درآورده همان معنای دیگر است منتها فرقش، فرقِ تحصّل و ابهام در وجود است؛ آن معنای اول مبهم است معنای دومی که معنای اول در ضمنش هست متحصّل است و چیزی است که در خارج وجود دارد. بنابراین انسان در فصلی که نسبت به اشیاء ملاحظه می‌کند این فصل همان مسئلهٔ ابهامی است که تبدیل به وجود شده است.

مرحوم آخوند دیگر بحث راجع به جنس را تمام می‌کنند که جنس یک حقیقت جدایی است و فصل ضمیمهٔ به او می‌شود و در ضمیمهٔ به او ترتب لازم می‌آید و در این ترتب است که انواع خارجی حاصل می‌شوند. خب این معنا از همان دیدگاه ابتدایی است ولی در دیدگاه حقیقی جنس و فصل هردو یکی است، جنس و فصل فرقش در ابهام و تحصّل است نه‌اینکه دو چیز باشند و در خارج منضم بشوند؛ حیوانیت از یک جا بیاید و ناطقیت هم از جای دیگر بیاید باهم آشتی کنند و متحد که شدند آن‌وقت این تشخّص پیدا می‌کند.

## تفاوت جنس با فصل فقط در ابهام و تحصّل

مسئلهٔ جنس و فصل فقط ابهام و تحصّل است، ما به‌طورکلی حیوانیتِ جدای از انسانیت، ذئبیت، کلبیت

و فرسیت نداریم که در یک جا حیوانیتی مجتمع و مبهم داشته باشیم و خدا یک تکه از آن حیوانیت را برمی‌دارد و یک ناطقیت به آن می‌زند، انسان می‌شود! حیوانیتی نیست بلکه حیوانیت با آن ظهور خارجی‌اش یکی است؛ یعنی آن حیوانیتی که بین همه مشترک است، عقل انتزاع یک مسئلهٔ مشترک می‌کند والاّ آنچه را که شما در اشیاء خارجی و اینها می‌بینید فصل است، نه‌اینکه دو چیز جدا ببینید! منتها این فصل در تحصّل خارجی به‌نحوی است که اشتراکاتی از نظر آن هویت با افراد دیگر دارد. عقل آن اشتراک را انتزاع می‌کند و اسم ماهیت و ذاتی روی آن می‌گذارد که به آن جنس می‌گوید والاّ یکی است و هیچ تفاوت نمی‌کند.

فرض کنید در مورد مقولات چطور این مطلب را کاملاً احساس و ادراک می‌کنیم که هیچ ارتباطی بین کم و کیف نیست، اصلاً هردو دو مقولهٔ جدای از هم هستند و هیچ ربطی به همدیگر ندارند، کم عبارت از خط و حجم و جسم تعلیمی است و کیف هم عبارت از همان مقولهٔ خاص مثل مسموعات، مذوقات، مبصرات و امثال‌ذلک است و هیچ ارتباط ندارند. بین ذائقه و بین طول چقدر فرق است؟! اصلاً شما یک تباین ذاتی در مقولات احساس می‌کنید و تباین هم باید تباین ذاتی باشد والاّ اگر تباین ذاتی نباشد و اشتراک باشد لازمه‌اش این است که صحبت در همان ما به الاِنتزاع برود و در آنجا مقوله مطرح بشود، پس اصلاً خود مقوله یعنی تباین ذاتی داشته باشند ولی برای همین انسان می‌آید و یک مابه‌الاِشتراک در اینجا درست می‌کند. چاپخانه است دیگر درست می‌کند، مابه‌الاِشتراکش همان جنبهٔ عرضیت است؛ اینکه هردوی اینها عارض می‌شوند؛ هم کم عارض بر موضوع می‌شود و هم کیف عارض بر موضوع می‌شود. می‌گوییم که خب هردوی اینها در عرضیت باهم مشترک هستند ولی این عرضیت فقط صرف یک برداشت خارجی است. اینکه می‌بینیم هم این می‌آید عارض بر این می‌شود، هم فرض کنید کم آمده عارض شده است ما می‌گوییم که خب اینها باهم مشترک هستند درحالی‌که این اشتراک فقط اشتراک در عروض است که امر خارجی است اما نه بیشتر! غیر از این چیز دیگری نیست.

من‌باب‌مثال پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و عمر هردو خانه‌شان در یک کوچه باشد، می‌گوییم که بله، پیغمبر و عمر با همدیگر اشتراک دارند، حالا اشتراکشان چیست؟! اشتراکشان این است که در یک کوچه هستند! در یک کوچه بودن که اشتراک نیست! عمر و ابوبکر آمدند همسایهٔ پیغمبر شدند و بعد هم پُز می‌دهند و می‌گویند که ما در جوار رسول الله هستیم، ده سال هستی، اگر صد سال هم باشی آیا می‌توانی استفاده بکنی؟!

این اشتراک امری است که به‌واسطهٔ صرف اجتماع در اینجا حاصل شده است. الآن شما در این موضوع وقتی آن کم را می‌بینید و از یک طرف کیف را می‌بینید، می‌گویید که هردو در اینجا نسبت به این جمع شدند و اسم این را اشتراک می‌گذارید درحالی‌که اینها هیچ ارتباطی با همدیگر ندارند.

مسئلهٔ بین جنس و فصل هم همین است، هر شخصی برای خودش جنس و فصل است. الآن دو نفر که

در اینجا نشسته‌اند هر کسی برای خودش جنس و فصل است و ارتباطی به آن یکی دیگر ندارد، چون وجود از نقطه‌نظر حدود، ارتباطی با دیگری ندارد که اشتراک بشود. ما از حرکاتی که هردو انجام می‌دهند، هردو راه می‌روند [اینها را انتزاع می‌کنیم]، خب این راه می‌رود به او چه ربطی دارد؟! این دارد برای خودش راه می‌رود و او هم برای خودش راه می‌رود، هردو یک راه را که نمی‌روند! هردو می‌بینند و هردو احساس می‌کنند، می‌گوییم که یک امر مشترکی بین اینهاست که آن امر مشترک باعث شده اینها این کار را انجام بدهند، آن امر مشترک همان فصل است که آن امر مشترک را در خودش با یک چیز اضافه، به ظهور آورده است فلهذا با توجه به این مسئله انسان به این نکته می‌رسد که جنس با فصل هیچ تفاوتی ندارد و فقط تفاوت جنس با فصل تفاوت در ابهام و تفصیل است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد